

کرونا اولین تجربه مانیت

گفت و گو با خسرو معتضد درباره پیشینه بیماری‌های فراگیر در ایران

خسرو معتضد همه عمر خود را گذاشته و تاریخ ایران را خوانده و تحقیق کرده‌او در این روزهای کرونایی تمرکزش را گذاشته روی بیماری‌های فراگیری که از ابتدای تاریخ تا امروز ایرانی‌ها را درگیر کرده و کشته‌های زیاد بر جای گذاشته. می‌گوید با آقای کیانوش جهان‌پور جلسه‌ای داشته و قرار شده برنامه‌ای در ۵۲ قسمت درباره همین بیماری‌ها برای تلویزیون بسازد. می‌گوید: ریشه همه بیماری‌ها در نبود بهداشت است و درمانش بود در روزگار قدیم. مردم ایران مایون نداشتند دست‌هایشان را بشویند. کچلی بیداد می‌کرد و بیماری‌های پوستی. تغذیه هم که خراب بود و باعث شده بود ایرانی‌ها دچار بیماری‌های استخوانی و پوستی و ... شوند. قدشان کوتاه بود. از زمانی که دولت به فکر تغذیه کودکان افتاد و به آنها در مدرسه تغذیه داد، اوضاع رو به بهبود رفت و قد ایرانی‌ها بلندتر شد. اما چند ماهی است که گرانی‌ها سر بلند کرده و مردم قدرت خریدشان پایین آمده. خیلی از خانواده‌ها نمی‌توانند شیر و لبنیات بخزند. یادمان باشد از زمانی که شیر وارد تغذیه مدارس شد حال جسمی بچه‌ها خوب شد و اگر شیر و لبنیات از سفره مردم حذف شود بیماری‌ها روی ثوم اثر می‌گذارد و حتی به نسل‌های بعد هم خواهد رسید. جهان همیشه در برابر بیماری‌ها پیروز از میدان به در آمده. بر کرونا هم پیروز خواهد شد. دیر یا زود. تنها بیماری‌ای که هنوز نتوانسته درمان قطعی برای آن پیدا کند، سرطان است. از پس بقیه برآمده. کرونا را هم زمینگیر خواهد کرد. اما بعدش می‌ماند که هر دولتی در این دوره سخت برای مردمش چه کرده و چگونه به آنها کمک کرده که بهداشت و تغذیه‌شان درست باشد و از این نظر آسیایی‌ها نتوانند. تغذیه که خوب نباشد بدن در مقابل بیماری‌ها ضعیف می‌شود. و بدن ضعیف مسلمان دچار کرونا می‌شود.

معتضد بر این باور است که مردم مقابل توصیه‌های پزشکان و دولت مقاومت می‌کنند چون دولت‌مردان حرف‌های ضد و نقیض زیادی می‌زنند و باور مردم را دچار سکت کرده‌اند. باید همه یک حرف بزنند و وقتی قانونی می‌گذارند آن را اجرا کنند اما الان می‌گویند مشکلات اقتصادی اجازه نمی‌دهد که قانون‌های کربوایی سفت و سخت اجرا شود در این شرایط نمی‌توان از مردم توقع داشت که قانون را رعایت کنند و مثلاً از خانه بیرون نیایند. اگر کار نکنند از کجا

بیاورند بخورند. دولت که نمی‌تواند کمک کند، مردم هم که چشمشان به کمک دولت است و اینجا سستی که تناقض پیش می‌آید. اگر دولت کمک معیشتی و اقتصادی نمی‌کند حداقل جلوی گرانی‌ها را بگیرد که روز به روز اوضاع معیشتی و بهداشتی مردم بدتر نشود. در تمام طول تاریخ همین بوده؛ بیماری‌ها که می‌آمده از آن طرف مرزها، دولت از مردم حمایت نکرده. مردم آنقدر مرده‌اند تا ویروس یا باکتری ضعیف شده یا واکنشش آمده و سازمان ملل به ما هم داده. اما الان شرایط دنیا تغییر کرده، مردم سوادشان بیشتر شده، فرهنگ زیستی‌شان بهتر شده و توقع دارند که دولت به همین میزان از آنها حمایت کرده و پشتیبان‌شان باشد. اما تناقض گویی بیداد می‌کند و مردم را کلافه کرده است.

از طاعون قبادکش تا طاعون هرمزی معتضدی می‌گوید: اولین بیماری فراگیری که ایرانی‌ها رازمینگیر کرد و باعث مرگ قباد دوم یکی از پادشاهان ساسانی شد، سال ۶۲۸ میلادی رخ داد. سپاهیان ایران برای مبارزه با رومیان به آسیای صغیر و روم و مصر رفته بودند که آنجا دچار طاعون شدند و آن را با خودشان به ایران آوردند و چون بیماری مسری بود خیلی‌ها به آن مبتلا شدند و قباد دوم - پادشاهی که ۹ ماه بود به سلطنت رسیده بود - را هم کشت. در قمر ۱۳ میلادی که مارکوپولو به ایران و به جزیره هرمز (بندرعباس فعلی) رسید مردم دچار طاعون بودند. مارکوپولو نوشته آنقدر این بیماری زیاد بود که مردم در خانه‌هایشان را قفل کرده بودند که طاعون‌ها از خانه بیرون نیایند یا اگر خانه‌ای بیمار ندارد، ایمن بماند. کوجه‌ها پر از مرده است و سایه مرگ همه جا دیده می‌شود. ناقل طاعون موش است و موش‌های

تیفوس لهستانی‌ها در سال ۱۳۳۱ لهستانی‌هایی که به ایران آمدند تا به کانادا و کتیا و استرالیا روند، تیفوس را با خودشان به ایران آوردند. اینها در ترکستان بودند که سفیر انگلیس در ایران پیشنهاد داده بود که ایران بایاند و بعد از مرزهای ایران ترانزیتشان انجام شود. عکس‌هایشان موجود است که چقدر آدم‌های بدبختی بودند؛ کثیف و پر از شیش. اما نکته جالب اینجا سست که مردم ایران چون آن زمان لباس نداشتند، لباس لهستانی‌ها را که قرار بود در آتش سوزانده شود برای خودشان برداشتند و همین باعث شد تیفوس در ایران شایع شود و حدود دو میلیون نفر را بکشد.

آلوده اروپا به وسیله کشتی‌ها به ساحل بندر هرمز آمده بودند و از کشتی به بندر وارد شده و مردم را آلوده کرده بودند. سیفلیس که شاه‌عباس را کشت در قرن شانزدهم سیفلیس که بیماری فراگیری در آمریکا بود به اروپا رسید و از طریق اروپایی‌ها که به ایران می‌آمدند در کشور ما فراگیر شد. شاه‌عباس دوم در ۳۸ سالگی با همین بیماری از دنیا رفت. ایران. در آن سال‌ها قربانیان زیادی داد. در زمان رضا شاه که خدمت سربازی اجباری شد هم یک موج بیماری سیفلیس در میان سربازان به راه افتاد. سربازانی که در تهران خدمت می‌کردند روزهای جمعه به محله بدنای می‌رفتند و آدم‌های آنجا آلوده بودند. سربازها را مبتلا می‌کردند تا این که دولت دستور داد آن‌ها به محله ویژه‌ای برده شوند و دور محله دیوار کشیده شد و به ساکنان آن کارت بهداشت داده شد و آنها‌ها نظر پزشکی چک می‌شدند. مردان متاهل و پسران زیر ۱۶ سال هم حق ورود به این منطقه را نداشتند. با این تمهیدات سیفلیس را کنترل کردند. این را هم بگویم در سال ۱۳۳۳ سیفلیس در ایران بیداد می‌کرد و کشته می‌گرفت. این بیماری را هم اروپایی‌ها از زنان

سرخپوست آمریکایی گرفتند و با خودشان به ایران آوردند. تعداد کشته‌های ایران در این سال برابر سیفلیس در سازمان ملل ثبت شده است. آن زمان در ایران حدود ۲۱۰ بیماری شناخته شده جان مردم را می‌گرفت که بیماری‌های آمیزشی در ردیف اول بودند. مردم آموزش ندیده بودند و نمی‌دانستند چگونه باید از خودشان مراقبت کنند. این بیماری‌ها هم مسری بودند و ایرانی‌ها را زیاد درگیر می‌کرد.

اوج‌گیری بیماری‌ها در دوره قاجار معتضدی می‌گوید: دوره قاجار به دلیل کمبود بهداشت و فقر زیادی که مردم دچارش بودند بیماری‌ها هم زیاد بود. کچلی و بیماری‌های چشمی بیداد می‌کرد و سل، تیفوس و حصه. این دوتا‌ی آخری خیلی کشته گرفت از مردم. پزشک ناصرالدین شاه اما در خاطراتش نوشته که ایرانی‌ها یک شانس خوب دارند. آن‌هم آفتاب درخشانی است که دارند. این آفتاب آنقدر داغ است که بیشتر باکتری‌ها و ویروس‌ها را از بین می‌برد. برای همین است سلی که در انگلستان به فاجعه تبدیل شده در ایران کنترل شده‌تر است و کشته‌هایش کمتر.

در دوره قاجار یکی دوره‌ای بیماری وبا در ایران فراگیر شد که آن هم مردم زیادی را کشت. گروهی رفته بودند کربلا و در راه بازگشت یکی از آنها که به وبا مبتلا شده بود لباسش را در رودخانه‌ای در کرمانشاه شست و همان شد که وبا همه ایران را درگیر کرد. در همان سال‌ها اسهال خونی هم از هندوستان به ایران رسید و آنقدر کشته داد که روزنامه حاکم‌المتین که در هندوستان منتشر می‌شد درباره آن می‌نوشت. در سال ۱۳۲۲ در دوره مظفرالدین شاه هم وبا شایع شد که آنقدر ایرانی‌ها؛ - به خصوص تهرانی‌ها - را کشت که تایوت کم آمد و جنازه‌ها مانده بود برای دفن. دوره خیلی بدی در تاریخ ایران است این دوره قاجار. با پادشاهان قاجار هم که خودشان معمولاً بیماری کلیوی و معده داشتند و از بیماری‌های آمیزشی هم رنج می‌بردند.

جوان در نهایت با حکیم چه نسبتی پیدا کرد؟ در روزگاران قدیم جوانی نزد حکیمی که مدیريت پژوهشکده و عرفان را به عهده داشت رفت و گفت: ای حکیم، من به دخترخانمی که در اداره آموزش پژوهشکده مشغول است، علاقه‌مند شده‌ام و به همه حال به یاد ایشان هستم و به ایشان فکر می‌کنم و البته از آنجا که از آن خانواده‌ها ش نیستیم، قصد ازدواج با ایشان را دارم. حکیم گفت: بسیار خوب، اما خوب است بدانی ایشان فرزند خدمتکار پژوهشکده و از طبقه پایینی هستند و در پایان ساعت اداری نیز در کار نظافت پژوهشکده به ایشان کمک می‌کنند.

جوان با شنیدن این حرف گفت: عجب، نمی‌دانستم. اگر این‌طور است پس هیچی. سپس از نزد حکیم برخاست و بیرون رفت. چند روز بعد جوان دوباره نزد حکیم رفت و گفت: ای حکیم، علاقه من به ایشان شدید است و بعد از آن‌که فکرهایم را کردم، دیدم امکان قصد ازدواج با ایشان را دارم. حکیم گفت: بسیار خوب، اما تو فقط یک طرف صورت ایشان را دیده‌ای و خوب است بدانی که طرف دیگر صورت ایشان در خادگاه‌ای سوخته است و ترکیب نافرمی دارد.

جوان با شنیدن این حرف گفت: عجب. اگر این‌طور است پس هیچی. سپس از نزد حکیم برخاست و بیرون رفت. چند روز بعد جوان دوباره نزد حکیم رفت و گفت: ای حکیم به نظر می‌رسد من واقعاً عاشق ایشان شده‌ام، چون با وجود حرف‌هایی که دفعه دوم گفتید نیز باز قصد ازدواج با ایشان را در خود احساس می‌کنم.

در این لحظه حکیم که به صداقت جوان پی برده بود، پرده از راز بزرگ دختر برداشت و گفت که نه تنها نصف صورت وی منسوخته، بلکه از خانواده‌ای فرهنگی است و ایشان در واقع دختر خودش است. وی سپس دختر را به عقد پسر درآورد و دختر و پسر نیز تا پایان عمر به زندگی خود ادامه دادند.

یک عبارتی توی زبان فارسی داریم که می‌گوید: مرغ عزا و عربوسی، از دیروز به این فکر می‌کنم؛ به مرغ، به پرندهای که پر دارد و نمی‌پرد الا قیمتش که این روزها سمیرغ شده است و بر قاف قله گرانی نشسته است. مرغ عزا و عربوسی یعنی غذایی که چه توی شادی و چه توی غم روی سفره مردم لانه داشت. مرغ هیچ‌وقت نه غذای سطحی و دم‌دستی‌ای بود و نه هیچ‌وقت غذای لاچرگی و اشرافی. یک سطحی را برای خودش تعیین کرده بود و توی همان محور پرواز می‌کرد. هم خوراک اشراف بود و هم غذای متوسط‌ها و زیرمتوسط‌ها، حالا گران شده است. خیلی‌ها می‌گویند سفره مردم لانه را بچال مرغ فروشی می‌زند یک جور چشم می‌چرخاند و می‌گویند آن را بده که درست اندازه همان ۴۵ هزار تومان یارانه‌مان باشد.

همان یارانه‌ای که روزگاری ۱۵۰۰۰ بود و این روزها یک و خردهای دلار... درست است که کسی از مرغ نخوردن نمرد، کسی از نارگشت و موز و پیسته و گوشت نخوردن نمرد، اما غرور که له شده. پدر که خجالت کشیده، عزت که نخکش شده، نشده؟ با چه رویی پدر خانواده برود و توی مرغ فروشی اسکلت مرغ بخرد؟ این یادداشت سیاه‌نمایی نیست. پمپاز نامیدی و تلخی هم نیست، حاصل یک پرسش‌زن توی یکی از همین محله‌های تهران است. آب‌روهای ترک برداشته. عزت‌های چین خورده و لک گرفته. غرورهای خاکشیر شده بلایی است که روزگار دارد سر مرده‌ها و پدربزرگ‌های سرزمین‌مان می‌آورد. بدخ بل آدم‌ها یک نقطه‌ای وجود دارد که عین جعبه سیاه هواپیما؛ یک جای امن و محکم که تویش غرور نگهداری می‌شود. آنجا تمام دارایی آدم‌ها زندگی می‌کند و وای به روزی که این صندوق باز شود و غرور بچایند و ترک وردارد. آدم دیگر هیچ چیز برای از دست دادن ندارد و تلاش برای تصمیم‌ش گاهی خیلی سنگین تمام می‌شود... به قول دوستی پارسال نوروز فرانسه رفتم... امسال می‌خواهم ایتالیا بروم...

معتضد بر این باور است که مردم مقابل توصیه‌های پزشکان و دولت مقاومت می